

# خاطرات روزنامه‌نگاری من

رحیم زهتاب فرد

مدیر روزنامه‌ی اراده‌ی آذربایجان

نماینده‌ی اسبق مجلس شورای ملی از تبریز

## □ ۱- درآمد

قسمتی از خاطرات مطبوعاتی و سیاسی خود را در ماهنامه‌ی حافظ شماره‌ی ۶۴ نوشتم و چگونگی تأسیس روزنامه‌ی اراده‌ی آذربایجان را توأم با ذکر خیر همکاران آن زمان و مطالب آن روزنامه با گریزی به وضع فعلی ماهنامه‌ی حافظ به اطلاع رساندم. مقاله‌ی حاضر، ادامه‌ی آن است.

□ سخن ما به این جا رسید که گفتیم: من وقتی وارد اتاق تیمسار فرماندار نظامی تهران شدم، مطلقاً خود را نباخته بودم، واقعاً هم چنین بود. با خود فکر می‌کردم او یکی از ارکان مشروطیت هست، من هم یکی. دو عضو مشروطیت با هم نشستند. با هم تبادل نظر می‌کنند ولو این که در یک امر مملکت و اختلاف‌نظری هم داشته باشند. مطلقاً در خود احساس کمبودی نمی‌کردم نه در برابر تیمسار نه در برابر سایر مقامات بالای مملکتی، لذا با قیافه‌ی آرام بدون دلپره و ضعف وارد اتاق شدم، تیمسار ضمن اظهار تعجب از حضور من که بدون اطلاع قبلی بوده است، آن هم اول صبح با محبت و ادب و خوشحالی پذیرا شدند. تیمسار مرا می‌شناختند. او در سال ۱۳۲۳ درجه‌ی سرگردی داشت و افسر راهنمای تیپ مجاهد بزرگ ملی، سلطان محمودخان ذوالفقاری بودند گاهی با گروه چریکی دیگری که من هم عضو آن بودم در بعضی از دهات و قصبات اتفاق ملاقاتی روی می‌داد و در واقع هر دو با یک هدف وارد مبارزات مسلحانه بودیم، البته انصاف باید داد او افسر کارآزموده و

شجاع، در اسب‌سواری و تیراندازی و کوه‌نوردی ماهر بود ولی در مقابل من سربار و مزاحم همیشگی تیم بودم. نه تنها تیراندازی و اسب‌سواری از من ساخته نبود بلکه به کوچک‌ترین فنون نظامی هم آشنا نبودم تا جایی که به هر دهی وارد می‌شدیم که عده‌یی به استقبال ما می‌آمدند، وقتی اسب من وارد می‌شد با کله معلق از اسب پیاده می‌شدم و این کار اکثراً سبب خنده و تمسخر حضار تماشاچی می‌گردید.

صحبت‌ها را ادامه بدهیم، هنوز در صندلی خود جای نگرفته بودم که سرهنگی کاغذی با یک شماره روزنامه‌ی اراده‌ی آذربایجان همان روز که دور مطلب «کشف شبکه» خط کشیده بودند، جلوی تیمسار گذاشت. ضمناً با سر اشاره کرد که به گزارش توجه شود. تیمسار ضمن این که نامه را می‌خواند، به سرهنگ اشاره کرد که از اتاق خارج شود! تیمسار روی به من کرد و گفت: موضوع چیه؟ وقتی روزنامه را با آگهی کشف شبکه دید با تعجب و یک‌ریز می‌پرسیدند موضوع چیه، کی کشف کرده، رکن ۲، شهربانی، تیمسار کیا، این‌ها که در این مورد سکوت

کرده‌اند؟ پس این چیست که شما نوشته‌اید. در این بین یک افسر جوانی وارد اتاق شد. او هم یک صفحه‌ی کاغذی را روی میز تیمسار گذاشت و تندتند دو سه جمله گفت که من مطلقاً نفهیدم ولی تیمسار با تکان سر فهماند که متوجه قضیه شده است. و به افسر جوان داد که تلفن‌ها را خودشان جواب بدهند و ملاقاتی‌ها را هم بفرست دیگر راه بیاندازند، تیمسار تا چشمش به چند سطر گزارش افتاد بلافاصله گفتند: حتی شما زهتاب فردم.

بلافاصله گویی باور رکن ۴ بودن در من نیرویی ایجاد کرد که بیا و ببین! بند زبانم باز شد، گویی مثل یک واعظ و خطیب به منبر رفته‌ام، داد سخن دادم، گویی قانون اساسی و تعلیمات مدنی را یک بار دیگر، در خدمت تیمسار با هم مرور می‌کردیم. من با شجاعت تمام از تر خود، از مقام مطبوعات و از آزادی و حقوق حقه‌ی مردم و تعدیات هیات حاکمه به تفصیل حرف زدم و اعلام کردم که مطبوعات سخنگوی ملت‌اند. در این جاست که ما معتقدیم اراده‌ی ملت، اراده‌ی خداست. خیلی حرف‌ها زدیم که آن را می‌شود به صورت یک کتاب جداگانه و یا یک فیلم جداگانه درآورد که از حوصله‌ی مجله‌ی حافظ خارج است.

صحبت ما با تیمسار به درازا کشید با این که ده پانزده بار مامورینی آمدند و ضمن احترامات نظامی مطالبی به عرض تیمسار می‌رساندند و سه چهار تلفنی هم گفته شد خود تیمسار جواب بدهند و چند امضا هم روی کاغذهای ارائه شده امضا شد ولی حرف ما، صحیح اینکه بگویم حرف‌های من تمام شدنی نبود و هر وقت هم می‌خواستیم به بحث‌های خود خاتمه

بدهم با سوالات پیچیده‌ی تیمسار روبه‌رو می‌شدم باز وارد به اصطلاح مقولات و یا خط‌های قرمز می‌شدم. باز رگ رکن ۴ مشروطیت من به حرکت درمی‌آمد و گویی به من امر می‌شد بگو آن چیزهایی که در دلت انباشته شده، نه تنها در دل تو بلکه در دل اکثریت محروم و سر به زیر این مملکت.

تیمسار پرسیدند: طرفتان کیه؟ از کی شاکمی هستید، از شهربانی، شهرداری، ثبت، دادگستری، کدام یک از وزرا حتی از ما؟ اصلاً موضوع این شبکه و این که در روزنامه هم انشا کردید چیه؟

گفتم: من با هیچ کس و مقامی مخالف نیستم، حتی با کارگر کتابخانه و چاپخانه تا چه رسد به بقال و نانوايي محله‌مان. من مخالف وزرا باشم، من حتی اسم بعضی از وکلا را نمی‌دانم تا چه رسد که با آنان مخالف باشم. ولی این طبع روزنامه نگاری یا صحیح‌تر بگویم نقش رکن چهارم مشروطیت بودن است که به هر سوراخ و سنبه‌یی سر می‌کشد و تا بوی بدی به مشامش رسد، یعنی احساس کرد این بوی متعفن مردم آزاریست، این بو را از هر مقامی و از هر صاحب صندلی و از هر صاحب قدرتی ولو عالم برجسته‌ی روحانی یا مالک مقتدر و یا کارخانه‌دار متمکنی باشد، یا سپهبد سه ستاره‌دار، به هر قیمتی بوده باشد، در رسوا کردن و افشای فساد خودداری نمی‌کند، تیمسار وسط حرف من دوید و گفت به عالم روحانی هم، گفتم: بلی روحانی‌های معروف به روحانیون درباری، لیستش را از اوقاف و یا سازمان‌های دولتی اعم از امنیت و شهرداری و دربار و متولی قم و مشهد و... که این غیره شامل استاندارها و اوقاف شهرستان‌ها و

سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی شهربانی و ارتش هم می‌شود، البته وقتی مطلب روی کاغذ می‌آوریم محاکمه صدرصد مطمئن باشیم ولو چوب قانون را بالا سر خودمان می‌بینیم و با کوچک‌ترین اشتباه و تهمت و افترا راهی زندان و مجازات کیفری خواهیم شد. تیمسار این بار تقریباً به لحن تمسخری، در حالی که لبخندی هم به صورت داشت، پرسید: آقای رکن ۴ مشروطیت بالاخره این ماجرای کشف شبکه حزب توده که در روزنامه‌ی امروزتان افشاء کرده‌اید، کیه؟

گفتم: همان‌طور که به عرض‌تان رساندم ما در برابر یک سوال و ارائه‌ی یک سند به خطای خود اعتراف و روانه‌ی زندان و متحمل همه‌گونه مجازات هستیم و حالا در برابر یک کامیون سند مگر می‌شود عذر و بهانه آورد. شما یک نظر سطحی به یک کامیون اسناد بیاندازید متوجه خواهید شد که من در چه متجالب و حشتناک سیاسی افتاده‌ام. افسر جوان که دید من دارم سر به سر تیمسار می‌گذارم، یک نجوای آرامی با تیمسار کرد، تیمسار در حالی که سرش را یک ریز تکان می‌داد با شرمندگی محسوس گفت: این گزارش کتابخانه را یکی از دوستان مشترک‌مان

دارد ولی اسمی از شما نیاورد. فقط گفته کتاب‌فروشی فردوسی مرکز نشر و پخش کتب کمونیستیست و عده‌یی هم به آن‌جا رفت و آمد می‌کند که افراد مشکوکی هم هستند، ما هم روی اطمینان به حرف این دوست مشترک‌مان، به خصوص از دوستان نزدیک شما و فرد وطن‌خواهی است، ما به حرفش اعتماد کردیم و دستور اشغال کتابخانه و حمل تمام موجودی آن‌جا را دادیم که شاید بین کتاب‌های موجود به اسنادی هم برخورد کنیم.

من درباره‌ی این دوست مشترک‌مان بعدها حرف خواهیم زد، دوستیست که سال‌ها به من کمک و راهنمایی کرده و حتی نه یک بار بلکه بارها، بدون ذره‌یی توقع ده‌ها هزار تومان به بنده قرض داده و مساله چند ماهی که خانواده‌اش هم تهران را به قصد مسافرت به زادگاه خویش ترک می‌کردند با کمال سخاوت‌مندی بدون انتظار میزان الاجاره کلید خانه خود را در اختیار خانواده‌ی من می‌گذاشت و در حد امکان خورد و خوراک دو سه ماه را هم بزرگوارانه توصیه می‌کرده که مصرف کنیم. بدون این که دیناری ذی‌نفع باشد. دست یاری به سوی من دراز می‌کرد و من اعتراف می‌کنم در تمام این ده دوازده سال



نشسته از راست: رحیم زهتاب فرد (نویسنده‌ی مقاله)، امین‌الله رشیدی (موسیقی‌دان)، پروفیسور سید حسن امین، دکتر محمدباقر چوبک (جامعه‌شناس) - دکتر محمدرضا بیگلری (ویراستار مجله‌ی حافظ)

دوستی هرگز کوچک‌ترین کمکی به ایشان نکرده‌ام و حالا چرا این مرد چنین گزارشی بر علیه من داده، فقط می‌توانم بگویم فقط حسادت. او می‌دید من در سن نوزده سالگی در یک ماجرای بین‌المللی روسپید معرفی شدم و در این سن علاوه بر شرکت در جنگ، دبیر جمعیت فداکاران آذربایجان را در تهران یدک می‌کشم و تنها کسی هستم که بلافاصله یعنی تقریباً نوزده ساعت بعد از فروپاشی غائله‌ی آذربایجان یعنی در لحظه‌ی که هدایا و کادو و صندلی‌های قدرت مبارزین و شاه‌دوستان مرفه افتاد و مرگ بر شوروی و حزب توده پُر مشتری شد و پُر عربده‌کشی حتی با یک نفر خود را به صف ایران‌دوستان و حامی رژیم مشروطیت شناخته می‌شد و عربده‌جویی و شعاردادن، جزو امتیازهای ماندگار محسوب می‌شد من در همان لحظات، بدون اشاره به مبارزات خود و از دست دادن برادر بزرگم و دربه‌دری خانواده و اشاره به جنگ‌های چریکی به ژنرال استالین تلگراف کرده و از این‌که دولت حمایت از یک عده خائن برداشته‌اند تشکر کردم و با این تلگراف حساب خود را از صف طویل وطن‌پرستان مرفه جدا ساختم و در نتیجه موجبات جدایی و بی‌مهری و حتی عصبانیت صاحبان مقام و قدرت را علیه خود برانگیختم.

در حالی‌که این دوست مشترک‌مان اولین کسی بود که به ندای حق پاسخ مثبتی داد و با موقعیتی که در وزارتخانه مربوطه‌اش داشت اولین قبوض پیش‌خرید روزنامه‌ی منتشر نشده را در حدود شصت تومان به من داد و بعدها هر موقع با کمبود پول مواجه می‌شدم،

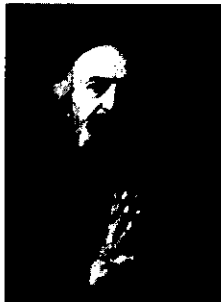
سخت‌و‌تمندانه هزار و دو هزار تومانی قرض می‌داد، ولی وقتی که می‌دید این روزنامه نگار دست‌خالی، به حمایت یک عده از شخصیت‌های مهم مملکتی و نویسندگان سرشناس و مبارز بهره‌ور می‌باشد دارد پشت پیشخوان یک کتابخانه‌ی گمنام روزنامه‌ی پُر سروصدا، انتقادآمیز حتی بر علیه اکثر صاحبان قدرت منتشر شده، بدون جهت ناراحت می‌شد.

همان‌جا بود که گاهی خودم هم احساس می‌کردم، مثلاً اگر می‌آمد به کتابخانه و می‌دید مثلاً فلان شخصیت برجسته‌ی قضایی یا اجتماعی، با چه صفای باطنی روی درب چوبی مغازه نشسته‌اند. اگر هر موقع می‌آمد نیم ساعت

در مغازه توقف می‌کرد، در این‌گونه موارد از پنج ثانیه بیش‌تر نمی‌توانست تحمل کند و نوعی عصبانیت خود را به ظهور می‌رساند این بود که تمام وجودش را رعشه‌ی عصبانیت می‌لرزاند و خواه‌ناخواه متاثر می‌شدم با خود می‌گفتم: حسود را چه کنم کوز خود به رنج در است. واقعاً دل‌م برایش می‌سوخت. حسادت که خود نیاز به بازگویی بیش‌تری دارد که این کار و این رویه مابین گویندگان و نویسندگان و شعرا شدیداً رایج است، دهن‌کجی، تهمت و افتراء، جعل خبر.

بگذریم از این موضوع که در فرصت مناسب در این‌باره، موضوع حسادت به تفصیل حرف خواهیم زد. ■

## از یلدا تا کریسمس



یلدا، درازترین شب سال، اولین شب زمستان = شب چله‌ی بزرگ است. یلدا واژه‌ی سریانی، به معنی میلاد است و مراسم کریسمس (زادروز مفروض مسیح) مدیون آیین میتراثیسم است یعنی، یلدا، میلاد ایزد مهر بوده است. امسال به همین مناسبت نشست‌های متعددی در سراسر کشور برگزار شد. از جمله در سالن اجتماعات بیمارستان صارم در شهرک اکباتان و در موسسه‌ی زنان و کودکان رهیاب در کوی نصر (گیشا) شاهد جشن‌هایی بودیم که فال حافظ آن را پروفیسور سید حسن امین گرفت. ما شعر ضمیمه را از محمد حقوقی به همین مناسبت نقل می‌کنیم که حقوقی آن را در تیر ۱۳۷۷ در جلفای اصفهان ساخته است:

آه... مسیحا عیسا!

با این همه انجیل، محراب مادونا، کلیسا...!

مهاجر افسرده‌ی کیوتر برجی:

آفتاب‌های لب‌بام، دیوارهای کاهگلی، کفن‌های گچ

جوبار ترک خورده کوچه‌ی کوچ

در پیچ گمشده‌ی سنگرفش سوار و سُم

بالکانه‌ها و خانه‌ها

و عبور هر روزی آوارهی آزارت: عابر هنوز عاشق دختر گرجی

آه... مسیحا عیسا!

با آن همه انجیل، محراب مادونا، کلیسا